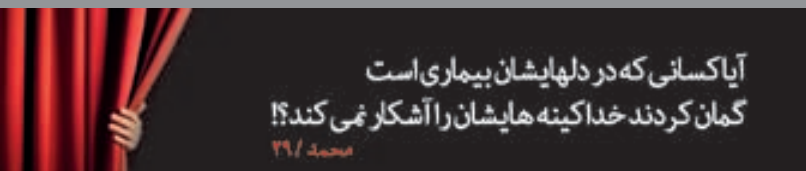


دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن



چهارمین دوره مسابقات دوچرخهسواری تور دبی، عکس از گتی ایماژ

پستچی آلمانی، در حال انجام وظیفه پس از بارش برف در برلین، عکس از خبرگزاری رویترز



جاده محلی داخل جنگل آمازون، عکس از گار دین

دنیانه روایت تصویر

▪ در محضر بزرگان

چەزمانی می توان عیب کسی را گفت؟

استاد اخلاقی آیت ا... فاطمی نیا درباره حد و حدود عیب دیگران را گفتن اظهار کرده اند: «عیب کسی را گفتن، یک وقت هست در مقام مشورت است که اشکالی ندارد و باید واقعیت را گفت که بیشتر مواقع باید از بازگویی آن پرهیز شود اما اگر گفتیم باید حقیقت را بگوییم. مثل کسی که قاضی از او سوال می کند باید جواب بدهد و بدون هیچ مصلحت و داعی عقلی عیب کسی را بگوییم. کسی که گناهی را مرتکب می شود و ما می بینیم به جز زمانی که به جمع زیادی ضرر رساند و جمعی به سبب آن کشته شوند جائز است اما در گناهان شخصی که فقط آن شخص و خدا فقط می داند، نباید بازگو کرد. در حدیث آمده است درباره غیبت کردن حتی اگر عبادت هم بکنیم باید آن طرف، ما را حلال کند. درباره کسی هم که به گناه متجاهر است و گناه خود را اعتراف می کند مثل کسی که می گوید من نماز نمی خوانم این را هم می شود به دیگران گفت چرا که خودش این حرمت را نگه نداشته است پس ما می توانیم بگوییم.» برگرفته از پایگاه اطلاع سوزی حوزه

▪ فتونگته



▪ داستاتک

اندوه مژه ها

شب روی پلکان هواپیما، هر پنج اسیر شبیه هم بودند، سر تراشیده، کت و شلوار یک رنگ، اندام لاغر و نحیف، سلیم که با آستین خالی دست راستش را تکان می داد بیشتر به چشم استقبال کننده های آمد. از آن بالا ابتدا نگاه را برد بالا به آسمان و دنبال راه شیری گشت. وقتی پیدا نکرد، نگاهش را انداخت روی پله های هواپیما؛ فرش باریک قرمز رنگ دراز، دسته ای موزیک نظامی دو سمت باند، صف استقبال کننده های رسمی و جمعیت زن و مرد. هرچه چشم چرخاند، آشنایی به چشم نندید. دلپره داشت. همراه بقیه اسرا از پله ها سرازیر شد پایین، مارش حماسی نواخته شد. گل و نقل روی سرش ریخته شد. اسیرها روی دوش تا سالن انتظار برده شدند. سلیم توجه اش رفت به زنی که پشت سرش قدم برمی داشت. روی دوش یکی، دیوار نگاهش با نگاه زن تلاقی پیدا کرد، انگار زن به چشمش آشنا می آمد. داخل سالن انتظار، از روی دوش پایین آمد. باز زن را مقابل خود دید. زن دودل پیش آمد. رخ پهرخ شدند. «صورت گندمی... چشم و ابرو... چین و چروک... نه! اما انگار... نکنه.» وایش سست شد. تنش به لرزه افتاد. «خودتی! چشمانت فاطمه؟! گود رفت... خندید! چین و چروک صورت! چه قدر شکسته و پیر شدی؟! انگار تو این سال ها، به اسارت رفتی! چقدر تو نامه های صلیب سرخ نوشتی؛ منتظرم نباش! تا جوانی برو دنبال زندگی ات.» تری لای مژه ها را با انگشت گرفت. مرد قد بلند در داشت تازن را بغل بزند اما دختری ده دوازده ساله با حلقه گل، بین آن دوسد شد! دختر نگاهی به موهای چوگندمی اسیر انداخت و نگاهی به زن. زن سر که تکان داد؛ دختری حلقه گل را گردن سلیم انداخت و دست انداخت دور کمرش، آستین خالی سلیم که توی دستش آمد؛ جا خورد و عقب رفت. سلیم دهان باز به قاب صورت دختر نگاه انداخت! زن پیش آمد و گفت: «زهره دخترته، اسیر شدی، پنج ماهم بود!» برگرفته از کتاب «آتا هنوز هم می خندد» اثر اکبر صحرایی

▪ انگلیش آموزی



▪ اندک صبر

در برف بیا

در آفتاب نیامدی
در باران نیامدی
در برف بیا
به همان سپیدی
با همان شکوه...

شاهین بهراسی

▪ کله چفوقی

آق کمال و خانواده نمی خندند

رفته بودم خانه آقام اینا، آقاجانم و خانم بزرگ هم بودن. زمستونا آقام از ای کرسی برقیای مذاره. همه قوما هم مین خانه شا تا هم گرم برن و هم با این سنت فراموش شده عکس بگیرن. تو خانواده ما ایچوریه که هر کدوم از مردای خانواده که حال دشته بشه ظرف میوه ره مذاره جلوش و بری همه میوه پوست مکنه. بس که ماها به خانامان احترام مذارم. او شب نوبت مو بود. یگ دانه پرتقال ورداشتم و چاقو ره انداختم توش، صدای مقوا داد. هم عین چی خشک بود. گفتیم شاید ای خرابه، یکی دگه ورداشتم. اویم همی جور بود. دیدم آقاجانم دره میخنده. گفت: «همشا همیچورن، اسمال پرتقالا مثل تخته نئویان رفتن!» کاملیخانم که با آبیچیم سلفی مگرفت گفت: «به زمانی ساقه طلاپی رو مسخره می کردیم که خشکه، حالا پرتقال های اسمال رو دست اونا بلند شدن! باید با آب بخوریم که تو گلومون گیر نکنه!» همه زدن زیر خنده. قربونش برم بس که بانمکه.

یگهو برازم جمال پرید رو کرسی. یک کلاه بافتنی سرش کرده بود، دستکشای آبیچیم هم دستش کرده بود، کافشن موزم بُرش کرده بود و آبپاش هم گیرفته بود دستش. مادرُم دعواش کرد که برو پایین آتیش باره. آقام که مخندید گفت: «چی کارش دری پسرُمه، قربونش بژُم داره شیرین کاری مُکنه.» آقام از بس لی لی به لالاش گذاشته ایچور لوسش کرده. گفت: «اگه گفتن مو کیم؟» آقام گفت: «تو عشق مویی!» یگ بار تو عمرش ای حرفه به مو نزده ها! آبیچیم عصبانی گفت: «تو خلی! دستکش های منو دریار، اونا مار که، از سجاد خریدم، خراب میشه!» مادرُم لیشه گاز گرفت و چشم و ابرو اشاره کرد که جلوی کاملیخانم زشته. خانم بزرگ که داشت تخمه مشکست گفت: «تن ب؟» آقاجان خندید و گفت: «خانم اوین تنه! ولی جمال الان اسپایدرمن رفته.» جمال شانه هاشه انداخت بالا. کاملیخانم گفت: «آقا پلیسه؟» آبیچیم گفت: «نه این عقلش به پلیس نمی رسه، زرده!» مادرُم چندنش زد. گفتیم: «خودت بگو و بیا پایین تا کاریت نرفته.» جمال گفت: «مو آتیش فشائن. میخوام اگه کرسی آتیش گرفت، همه تانه نجات بدم.»

یگهو همه ساکت رفتن. مادرُم با گریه گفت: «الهی مادر قربونت بره...» آقام جمال ره بغل کرد و ماچش کرد. آقابزرگم سرشه انداخت پایین که کسی اشکاشه نبینه. کاملیخانم دودید رفت تو آشپزخنه، آبیچیم هم گوشیشه گرفت جلو صورتش. خانم بزرگ گفت: «شب جمعه ای یگ فاتحه بری او جoonمرد یا نئوخانو...»

آق کمال

▪ تا حالا دقت کردین؟



▪ ماوشما

شماره پیامک: ۲۰۰۰۹۹۹

«زندگی سلام» بی حال شده، به فکر ما هم باشید!

داوودی، تورجان

«فتوشعر» دیروزت خیلی عالی بود. کیف کردم.
«باز چهارشنبه شد و باز مسابقه بی مزه «این کیه؟». به چه زبونی بگیم ما این مسابقه رو دوست نداریم، به جاش «داستانک» چاپ کنین.
«من هر روز صبح فقط صفحه «زندگی سلام» رو دنبال می کنم.
«نیاز طنزی ها تو چند وقته باحال شده.
«روز پرستار رو به همسر عزیزم تبریک می گم و بهش می گم خدا قوت عزیزم.
مریم معصومی



▪ بریده ها

تغییر اندیشه ها

آن چه بیشتر مردم یا دست کم افراد ناموفق از آن بی خبرند این است که زندگی دقیقاً به ما همان چیزی را می دهد که می خواهیم. هر چیزی که برایت پیش می آید، محصول اندیشه های توست. پس اگر می خواهی زندگی ات را عوض کنی، باید از عوض کردن اندیشه های ات آغاز کنی.

برگرفته از کتاب «حکایت دولت و فراوانی» اثر مارک فیشر

کار لوس کی روش باز هم قهر کرد



براساس خبرهایی که از اردوی تیم ملی فوتبال کشورمان به دست ما رسیده، روز گذشته کارلوس کی روش سرمربی این تیم بار دیگر قهر و با حالت اعتراض اردو را ترک کرده است. براساس شنیده های خبرنگار ما دلیل این قهر کی روش سرد بودن شیر صبحانه، پوشا هل دادن سندیلی چرخ دارش توسط تدارکات تیم و کم باد بودن کولر اتاقش بوده است. گفتنی است از چند دهه پیش که وی به عنوان سرمربی تیم ملی کشورمان استخدام شده است تاکنون روزی دو بار قهر و سه بار آشتی می کند ولی به دلیل شرایط و رفتار خوب فدراسیون هرگز حاضر به ترک کشورمان نیست!#الکی

تا حلس نکنم ولش نمی کنم!

سلام. پیامک هایی از شما رو بخونیم: ۰۹۱۵۶...۶۷۸: تشکر می کنم بابت گذاشتن چنین سرگرمی هایی. اگرچه مدام پاسخ مسابقات رو نمی فرستم ولی هر وقت ضمیمه «زندگی سلام» رو ببینم حتما اولین جایی که نگاه می کنم مسابقه هست. فرقی نمی کنه تاریخ گذشته باشه یا مال امروز! تا حلس نکنم ولش نمی کنم. ممنونم از طراحی و تدوین این مسابقه، محبوبه نخعی/بیرجند. – ما هم از ایجاد «سرگرمی سالم» خوشحالیم و از همراهی شما ممنونیم. * ۰۹۱۵۱...۵۹۶: برای اینکه تعداد مخاطب بیشتری به خفن استرپ جذب شود پیشنهاد می کنم پاسخ های مسابقات قبلی رو با تصویر چاپ کنید بلکه کمکی بشه برای اونایی که میخوان حل کنن. با تشکر- گلزاریان – قبلاً پیشنهاد داده بودیم اما احتمالاً این تصویر ها، نظم فعلی ستون «ما و شما» رو خیلی به هم می زد. لذا موافقت نشد. فعلاً!



!} - ؟؛



×!=*×!



÷!×*(-